

شهید غلام رضا سلیمانی



سازمان جامع دارالفنون و هنرهای زیبایی استان بوشهر

نام پدر	درویش
تاریخ تولد	۱۳۴۷
محل تولد	بوشهر - سالم آباد
تاریخ شهادت	۲۱/۴/۱۳۶۷
محل شهادت	فکه
مسئولیت	
نوع عضویت	ارتش
شغل	
تحصیلات	ابتدایی
مدفن	جاوید الاثر

زندگینامه

زندگی نامه شهید جاوید الاثر غلامرضا سلیمی شهید جاوید الاثر «غلامرضا سلیمی» فرزند درویش در سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای مؤمن و مذهبی و فقیر در روستای سالم آباد از توابع بخش ساحلی تنگستان به دنیا آمد. چهره دوران کودکی اش گواه آینده اش بود؛ زیرا اوی دارای ظاهری فوق العاده مظلوم بود و این مظلومیت در دوران زندگی کوتاه ولی پرافتخارش پیدا بود. شهید سلیمی از لحاظ اخلاق و رفتار کمنظیر و نمونه بود بطوریکه رفتار و اخلاقش زبانزد خاص و عام گشته بود. اوی دوران تحصیلی دبستان خود را در زادگاهش گذراند ولی پس از آن بر اثر فقر مالی خانواده مشغول به کار گردید. از جمله خصوصیات اخلاقی دیگر ایشان صفا، صمیمیت، سادگی و معنویت خاصی بود که دارا بودندوهمین امر باعث گردیده بود که او از محبویت زیادی در بین جوانان و مردم روستا برخوردار باشد. «غلامرضا سلیمی» با فرمان امام خمینی(ره) مبنی بر تشکیل بسیج مستضعفین در سال ۱۳۵۸ از افرادی بودند که در کسوت بسیجی، مرحله جدیدی از زندگی خود را آغاز کرد و در طول سالهای جنگ تحملی عراق علیه ایران به همراه دیگر همزمانش برای دفاع از مملکت اسلامی و ارزشهاي افقلاب اسلامی به ندای مقتدای بزرگ خود حضرت امام خمینی(ره) لبیک گفته و طی سه مرحله در تاریخهای ۱۳۶۴/۳/۲۴ و ۱۳۶۴/۱۱/۰۸ و ۱۳۶۵/۶/۲۴ هر بار سه ماه بعنوان نیروی بسیجی عازم جبهه‌های نبرد نور علیه ظلمت شد و در این مدت در عملیات‌های مختلفی شرکت نمود که هر بار فاتحانه باز می‌گشتند. شهید سلیمی در سال ۱۳۶۶ ازدواج کردند که حاصل این وصلت فرزند دختری بنام «حمیده» از ایشان به یادگار مانده است در سال ۱۳۶۶ عازم خدمت مقدس سربازی شدندوانین بارهم توفیق یافتند در لباس سرباز امام زمان(ع) بار دیگر به جبهه‌های حق علیه باطل بستابند. وی مدت ۱۱ماه از خدمت مقدس سربازی خود را گذرانده بود که بر اثر اصابت ترکش از ناحیه دو چشم مجروح شدند و پس از حدود یکماه بستری بودن در بیمارستان اهواز سرزده به منزل باز گشتندو بعد از بهبودی نسبی با وجود ناراحتی از ناحیه دو چشم بعلت عشق و علاقه وافری که به شهادت داشتند مجدداً به محل ماموریت خویش بر گشتند. بالا خره در تاریخ ۲۱/۴/۶۷ بر اثر بمباران سنگین دشمن زبون بعشی، که از گازهای شیمیایی استفاده کرده بود شهید سلیمی به آرزوی دیرینه خود رسید و روح بلندش به لقا^۱ الله پیوست. در خاتمه از درگاه خداوند شهیدان می‌خواهیم که شهید بزرگوار ما را با شهدای صدر اسلام محشور فرماید و توفیق پیمودن راه و خط خونین شهیدان تا ظهور انقلاب عدالت گستر مهدی موعود (ع) به همه ما رهروان صدیق شهدا عنایت بفرمایید. هنوز بعد از چندین سال نه تنها از پیکر پاکش اثری نیست، بلکه هیچ ردي يا وصیتی از خود به جای نگذارد است.

خاطرات

سجایای اخلاقی شهید غلامرضا سلیمی ایشان با توجه به اخلاق نیکوئی که داشتند برای مسائل دینی و مذهبی خود و کشور بسیار ارزش قائل بودند این جمله کوتاه را همسر شهید در نقل از سجایای وی بیان می نماید. «شهید غلامرضا سلیمی ضمن برخورد مناسب با من فرزندش و نیز همین رفتار خوب و مودبانه را که در محیط خانواده داشت در جبهه جنگ هم نسبت به دیگران داشتند. وی پیرو امام راحل بودند و همیشه به انقلاب اسلامی افتخار می کردند. در بحث نماز، همیشه جماعت ترجیح می داد و سعی وافری در برپایی نمازهای مستحبی بعداز نمازهای واجب از خود نشان می دادند. خانواده شهید درباره روحیات او می گوید: غلامرضا عاشق شهادت و جبهه بود و هر موقع عزم رفتن به جبهه می نمود می گفت، حلالم کنید. همچنین وی به ولایت فقیه خیلی علاوه‌مند بود تا آنجاکه همکان را به پاییندی و پشتیبانی از آن دعوت می کرد دوست و همراه شهید اسماعیل سلیمی وی را فردی شوخ طبعاً صداقت و پرحوصله معرفی می کند و حضور سبزش را در دوران انقلاب در کنار خود در راهنمایی های ضد رژیم ستگر را، نشانه‌گوش به فرمان بودن شهید به دستور امام را حل می داند. همزم دیگر شهید عباس سلیمی چهره حقیقی اورا بهتر بر ایمان روشن می نماید؛ «من اورا متواضع و با خضوع می دیدم و همچنین در ساده‌پوشی و ساده زیستن نمونه بود وی انسان مومن و از همه ما شایسته‌تر و با خضوع تر بود؛ در زمان جنگ جهت آموزش جوانان بامسائل جبهه و جنگ و جمع آوری هدایا و کمکهای مردم برای اعزام به جبهه‌های جنگ تلاش زیادی از خودنشان می دادند». همزم دیگر ایشان حسن خلیلی در مورد وی می گوید: «در سنگر همه بچه‌ها از اوراضی و خشنود بودند او همیشه به بسیج، جبهه و شهادت واقع‌اعشق می ورزید. من در شهادت برادرم درس زندگی گرفتم و افتخار می کنم که برادرم رادر راه دین اسلام و سرافرازی میهن اسلامی معبد یکتا بخشیده ام. آری او مرا نصیحت می کرد که راهم را ادامه بده و دیگران را نیز به این راه استوار فرا بخوان» عبارت فوق را برادر شهید اظهار داشته اند همچنین پدر و مادر شهید می گویند: «وی از همان دوران کودکی به مسجد علاقمند بود و در دوران نوجوانی از آن بعنوان یک سنگر محکم علیه دشمنان اسلام یاد می کرد او ضمن اینکه واجبات دینی و مذهبی را لحظه‌ای ترک نمی نمود، ترک تحصیل کرد تا با کار کردن خود کم خرج خانواده شود. وی فردی اجتماعی بود و به همین خاطر دوستان زیادی را جذب خود نموده بود.»

خاطرات شهید غلامرضا سلیمی غلام فرزند من هم بود پدر شهید در نقل خاطرات می گوید:

«در اولین روزهایی که پسرم شهید شده بود خواب دیدم که در یک جایی نشسته ام و بسیار اندوهگین و ناراحتمن برای فرزندم گریه می کنم؛ در این حین امام (ره) را مشاهده کردم که با اظهار همدردی با من و از روی دلچوئی فرمودند: «که نگران نباش غلام اگر جگر گوشه تو بود فرزند من هم بود.» مادر شهید می گوید: «شبی در خواب دیدم گوسفندی چاق می خواهند برای سلامتی غلامرضا قربانی کنندولی شهید خود مانع از این کار می شود و به آنان می گوید، که «هر چه مصلحت خداوند می باشد پیش خواهد آمد.» در ادامه خاطرات خواهر شهید می گوید: «به یاد دارم آن زمان برادرم کم سن و سال بود و اجازه ورود به جبهه را به او نمی دادند وی نیز که عشق جبهه را در سر داشت بیکار نشست و با دست کاری مدارک توانست راهی جبهه شود.» وی عاشق پدر بزرگ بود و تا آنجا که همگی به یاد دارند همیشه به او سر می زد و از کودکی پیشاپیش او به عزاداری برای اهل بیت امام حسین(ع) به راه می افتاد پدر بزرگ نیز که نوه خود را چنین در شور عشق می دید به عنوان پاداش اعمال خوبی که از او سر می زد وی را با قایق و لنج به دریا می برد عباس که برادر کوچکتر شهید می باشد نیز خاطره ای از وی برای ما باز گو می کند: «در آخرین مرخصی که آمده بود به من خبر دادند که برادرم از جبهه برگشته و به روستای عامری به دیدار خواهر دیگر رفته است من به همراه خواهرم با اشتیاق فراوانی که در دل داشتیم به سمت خانه راهی شدیم و آنقدر برای دیدن برادرم عجله داشتم که به زمین افتادم پس از برخورد با زمین چند جای

بدنم زخمی شد.» و خاطره دیگری از حسین سلیمانی برادر شهید:

«موقعی که غلامرضا از ناحیه دو چشم مجروح شده بود پس از باز گشت به خانه تعریف کرد هنگامیکه مجروح شدم دیگر چشمهایم جایی را نمی دیدند و هر چه صد ازدم دوستان را نیافتم به همین دلیل دستم را باز کردم به جائی که احساس کردم به طرف کربلاست و با صدای بلند فریاد زدم:

یا ابا عبدالله حسین (ع)

